



دستور درباره مهاجرت پزشکان

وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی بر شناسایی مشکلات ناشی از مهاجرت و ترک موقعیت شغلی پزشکان تاکید کرد. به گزارش ایسنا، محمدرضا ظفرقندی درباره خالی ماندن ظرفیت برخی رشته‌های پزشکی گفت: «ورودی به برخی رشته‌ها مانند جراحی عروق و جراحی قلب، به میزان نیاز کشور نیست. همچنین رشته‌هایی مانند طب اورژانس و بیهوشی با مشکل تکمیل نشدن ظرفیت مواجه هستند. باید برنامه جامع آسیب‌شناسی درست و جداسدن از تنگ‌نظری را در کانون توجه قرار دهیم و مشکلات را حل کنیم. مشکلات پزشکی که در دورترین نقاط کشور به ارائه خدمت می‌پردازند، باید برطرف شود. اگر مشکلات پزشکان برطرف شود، تصور می‌کنم که تمام آنها به حضور در کشور خود علاقمند هستند.»



کاهش تعداد متولدان

با اعلام رسمی آمار مشخص شد که ۸۰ هزار کودک، کمتر از سال پیش متولد شده‌اند. مرکز رصد جمعیت کشور وابسته به سازمان ثبت احوال اعلام کرد که در سال ۱۴۰۳ تعداد ۹۷۹ هزار و ۹۲۳ مورد ولادت در سراسر کشور به ثبت رسیده است؛ آماري که نشان‌دهنده ادامه روند نزولی نرخ تولد در ایران است. بر پایه این گزارش، بیشترین میزان ولادت مربوط به استان تهران با ثبت ۱۲۰ هزار و ۵۶۲ نوزاد بوده و کمترین میزان نیز به استان ایلام با ۶ هزار و ۵۳۴ نوزاد اختصاص داشته است. طبق اعلام رسمی سازمان ثبت احوال، تعداد تولدها در سال ۱۴۰۳ نسبت به سال پیش از آن حدود ۸۰ هزار نفر کاهش داشته است. بررسی‌های کارشناسی نشان می‌دهد افزایش سن ازدواج، مشکلات اقتصادی، بی‌ثباتی شغلی و نگرانی‌های مربوط به آینده فرزندان از جمله عوامل اصلی کاهش نرخ تولد در کشور هستند. همچنین این کاهش در شرایطی رخ داده که سیاست‌های تشویقی فرزندآوری در سال‌های اخیر افزایش یافته‌اند.



تعیین تکلیف ۲۶ هزار نیروی بلا تکلیف

وزیر آموزش و پرورش گفته است که سال تحصیلی گذشته با وجود کمبود شدید معلم، آرام و کم‌دغدغه شروع شد و در کنارش به موضوعات متعددی مثل اعتراض به آزمون‌ها، فرآیند جذب و تعیین تکلیف ۲۶ هزار نیروی خدمات، رسیدگی شد. علیرضا کاظمی در این باره گفت: «تمرکز اصلی ما در نظام تعلیم و تربیت بر اجرای سند تحول بنیادین بود. ما سند تحول بنیادین را محور تمام برنامه‌های آموزش و پرورش قرار دادیم و مهمترین برنامه خودمان اجرای نقشه راهی است که در شورای عالی انقلاب فرهنگی مصوب و به ما ابلاغ شد. روح حاکم بر این سند بر دو مسئله استوار است که یکی کیفیت است و دیگری عدالت. ارتقای جایگاه منزلت و معیشت معلمان نیاز به حمایت جدی دارد و موضوع فوق العاده ویژه و خاصی است که هم ما پیگیری می‌کنیم، هم امروز در دستور کار دولت است.»

گزارشی درباره آخرین وضعیت کارگرانی که در انفجار بندرعباس از یک یا دو چشم نابینا شدند

چشم‌های سوخته

تعداد دقیق مصدومان چشمی انفجار هنوز مشخص نیست اما بررسی‌های هم‌میهن نشان می‌دهد بیش از ۳۰ نفر دچار آسیب چشمی شده‌اند

عکس: ایسنا



الناز محمدی

دبیر گروه جامعه

کارگرها دود نارنجی قبل از انفجار را اول با «چشم‌هایشان» دیدند. آنها که راننده بودند. آنها که آبدارچی بودند. آنها که بار خالی‌کن اسکله بودند. کارگرها اول با چشم‌هایشان دیدند که دودی مودی از روی زمین بلند شد، راهش را از میان آسمان باز کرد و هر دم رنگ عوض کرد؛ از نارنجی تا سیاه. «چشم‌ها» آن روز رنگ‌ها را خوب تشخیص می‌دادند. آدم‌ها برای حس کردن آنچه اتفاق می‌افتد، برای دیدن رنگ‌ها، عادت کرده‌اند اول چشم‌هایشان را به سمت واقعه بگردانند. کارگرهای اسکله شهید رجایی هم ساعت ۱۲ و چند دقیقه ظهر ششم اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۴، برای درک کردن دردی که آدم حسی احساس می‌کند و بی‌انتهاست، اول چشم‌هایشان را به کار انداختند؛ سرگردان میان چشمخانه.

سرگردانی چشم‌ها چند دقیقه بیشتر طول نکشید. موج انفجار، کارگرها را مثل تالیلهایی که روی دیوار میخ شده باشند، مثل پنجره‌هایی که نیمه‌باز مانده باشند، مثل رخت‌های پهن شده روی طناب که گیره‌ای سست آنها را گیر انداخته باشد، پرت شدند و چشم‌هایشان برای همیشه بسته شد. یک نفر چشم‌هایش از میان گودی صورت، بیرون پریدند. یک نفر شیشه و تکه‌های آهن به اندازه یک بند انگشت، کمی کمتر از عرض چشم‌ها، داخل چشم‌هایش شد و همه‌چیز را پاره کرد و یک نفر ذرات دود، خاکستر و خاک توی چشم‌هایش رفت و عصب‌ها را از کار انداخت.

هنوز ظهر فردای انفجار نیامده بود که منابع محلی، سرکارگرها و خانواده‌ها گفتند، بیسن زخمی‌ها، آنچه زیاد توی «چشم» می‌زند، کسانی‌اند که از چشم‌هایشان خون جاری است و بعد تیم‌های درمان اسم‌شان را گذاشتند مصدومان چشمی. آنها چند نفر بودند؟ هنوز مشخص نیست. از میان بیش از هزار نفری که انفجار کانتینر‌ها در ظهر داغ اردیبهشت‌ماه بندرعباس، آنها را به بیمارستان فرستاد، چند نفر بینایی‌شان را با نیمی از دیدشان را از دست دادند؟ هنوز مشخص نیست. مصدومان چشمی، بیشتر توی کدام بیمارستان‌ها بستری‌اند؟ هنوز مشخص نیست اما آنها که در ۱۰ روز گذشته، داوطلبانه تیم تشکیل داده‌اند تا به خانواده‌های زخمی‌ها کمک کنند، می‌گویند روی تخت‌های بیمارستان زنان و مردانی را دیده‌اند که چشم‌هایشان از حدقه بیرون زده بوده. کسانی را دیده‌اند که خون از گوشه چشم‌هایشان جاری بوده و روی صورت‌هایشان دلمه می‌بسته. کسانی را دیده‌اند که دیگر هیچ‌وقت نمی‌بینند. «محمد» یک نام مستعار است. او خواسته آنچه را که می‌گوید، به‌نام خودش نباشد تا بتواند هنوز در بندر بماند و با موتورش در شرعی و گرمای جنوب، بین بیمارستان‌ها برود و بیاید و کمکی کند. محمد و دوستانش در تیم امدادی مردمی که تشکیل داده‌اند، در حال جمع‌آوری و طبقه‌بندی مصدومان هستند تا مشخص شود چند نفر از آنها دیگر نمی‌بینند، چند نفر دیگر نمی‌شنوند، چند نفر نصف صورت‌شان را از دست داده‌اند، چند نفر باید باقی‌مانده عمرشان را روی یک پا راه بروند و چند نفر قرار است جای پوست‌های کنده شده و تاول‌های بزرگ روی تن‌شان، تا همیشه لکه‌های یادگاری داشته باشند. محمد همان روزهای اول، میان ازدحام کارگران قربانی، وقتی زخمی‌ها را به

بیمارستان‌ها می‌بردند، آدم‌هایی را دید که چشم‌هایشان آسیب دیده بود و از درد به خود می‌پیچیدند. بین آنها حداقل شش نفر بودند که باید یک چشم‌شان تخلیه می‌شد. او خانواده‌هایی را از نزدیک دید که گریه می‌کردند چون چشم عزیزشان کور شده بود. حالا یک پا دو چشم. تصویر آن کارگر ساکت مبهوت که یک چشم‌اش آسیب دیده بود، بدنش جابه‌جا زخمی بود و لباس‌هایش در تنش آتش گرفته و از بین رفته بود، توی ذهن محمد حک شده؛ کارگری که حتی کسی را نداشت که یک دست لباس برایش بپاورد. فقیر و بی‌کس و کار بود. محمد و دوستانش برایش لباس بردند و کنارش ماندند. توی گوشش از امید گفتند، حتی اگر قرار بود بعد از این، دنیا و امیدهایش را نیمه و تار ببیند؛ درست مثل زندگی. محمد می‌گوید حالا تقریباً بیشتر مجروحان مرخص شده‌اند و چند نفری که حال‌شان هنوز وخیم است در آی‌سی‌یو بستری‌اند، بعضی هنوز در بخش سوختگی.

▼ مثل اکبر، با دو چشم نابینا

اکبر ۵۵ ساله، راننده لیفتراک، با ۱۵ میلیون تومان حقوق و پندر چهار فرزند، یکی از هنوز بستری‌هاست. چند روز در بیمارستان شهید محمدی و حالا بیمارستان سیدالشهدا بندرعباس. کمی طول کشید تا دکترها بفهمند دقیقاً چه بر سر اکبر آمده. فقط هم که چشم‌هایش نبود. اکبر مثل همه سه سال گذشته، روی لیفتراک بود که زمین و هر چه روی آن بود، لرزید. نه یک لرزش معمولی. یک انفجار مهیب. نه چیزی مثل زلزله. تکه‌های آهن، شیشه و ناشناخته‌های ریز زیادی به سمت اکبر حمله‌ور شدند. لیفتراک حصار چاندنی هم نداشت که اکبر را محافظت کند. مهمان‌های ناخوانده، توی بدنش رفتند و ماندند. توی چشم‌هایش بیشتر و بعد بیهوشی آمد، چیزی شبیه به دنیای مردگان. حیدر، پسر رضا که خودش هم در اسکله شهید رجایی کارگر بود، ساعت‌ها به دل آتش زد تا نشانی از پدرش پیدا کند، اما نشد. در مسیری که توانسته بود از میان مأموران باز کند، اقتدر جنازه و دوستان سوخته دید که نمی‌دانست باید همچنان دنبال پدرش بگردد یا دوستانش را از آتش بیرون کند. بعدها سنگوی آتش‌نشانی تهران که از نزدیک امدادگری کرده بود، گفت آتش‌سوزی بندرعباس از نوع ترکیبی بود؛ پارچه، لوازم خودرویی، موادی که پایه نفتی دارند و مواد شیمیایی هم وجود داشت. او گفت که در آتش‌سوزی‌هایی که مواد پایه هیدروکربنی در آنها دخیل‌اند، گاهی ظرف ۱۰ دقیقه، دمای محیط به هزار درجه می‌رسد و به‌دلیل شدت حرارت، شنیده شدن صدای انفجار اصلاً چیز عجیبی نیست. حیدر بین همین هرم گرما، بین شوکی که از آن صدای انفجار توی جانش بود، بین مرده‌ها و زنده‌ها و سوخته‌ها و آنها که پوست‌شان از تن‌شان کنده شده بود، دنبال پدرش می‌گشت و پیدایش نکرد. چندساعت بعد خبر رسید، او را با جانی نیمه به بیمارستان برده‌اند؛ «چیزی شبیه به یک تکه گوشت.»

«من هم اونجا بودم. فاصله محل با من زیاد بود. موج انفجار منو از بالای کانتینر انداخت. موج وحشتناکی بود. اونقدر سنگین بود که من فکر کردم موشک مارو زد. خانم! اوضاع خیلی خراب بود. خیلی از واقعیت‌ها هنوز موند که مشخص بشه. خیلی از جنازه‌ها پودر شدن. اصلاً نمی‌شه پیداشون کرد. خیلی از همکارام افتاده بودن روی زمین. مثل غزه بود. هیچ فرقی نداشت. اون روز رفته، دنبال پدرم گشتم. جلومو گرفتن، ازشون فرار کردم و رفته داخل. پدرم توی دل آتش

بود. پیداش نمی‌کردم. خانواده‌م هی زنگ می‌زدن می‌گفتن اگه پیداش نکردی نیا. خیلی دنبالش گشتم. چیزایی دیدم که خیلی داغون شدم. جنازه‌های زیادی دیدم. محشر کبری بود. توی آتش بودم. دود به ریه‌م آسیب زد. هرچی گشتم پیداش نکردم. خانواده آخر سر، عکسش رو فرستادن گفتن بیمارستانه. باور نمی‌کردم زنده باشه. پدرمون و بچه‌های آمبولانس پیدا کردن و بردن بیمارستان. پدر من راننده لیفتراک بود. سه سال بود اونجا کار می‌کرد. وقتی اولش آتیش راه افتاد، رفته بود کمی نزدیک ببینه که چیه. وقتی حرارت زیاد می‌شه فرار می‌کنه اما توی پنج ثانیه کار از کار می‌گذره. سرطان حنجره داشت. حالا چشم راستش کلاً نابینا شده و چشم چپش خیلی کم می‌بینه که دکترها گفتن همین هم از دست میره و جفت چشمش نابینا می‌شه. سرش زخمی شده. انگشتاش قطع شده. نابود شده. دیگه به درد کار کردن نمی‌خوره. جد اندر جدش کارگر بودن. روی اسکله کار می‌کردن. خودش هم همیشه روی اسکله کار کرده. الان هم توی شرکت سینا کار می‌کرد. بخیه‌ای که دیشب زده بودن، امروز باز شده، به اندازه یک بند انگشت. اینجا هر نمونه مجروحینی بخوای پیدا می‌کنی. یکی گوشش قطعه. یکی پاش قطعه. یکی چشمش در اومده. یکی قلبش نیست. هرچی فکرشو بکنی، پیدا می‌کنی. الان من کمک معیشتی نیاز دارم. هیچ کس از ما نپرسید که چیزی لازم داریم یا نه؟ دیگه من الان باید خرج خانواده‌م رو بدم. بیمارستان رایگان بود. درآمد پدرم ۱۵ میلیون تومن بود. دروغت نمی‌گم. یه کارگر ساده بود. هیچی به‌نام خودمون نداریم. تنها چیزی که به‌نامونه یه سیم‌کارت ایرانسله.»

نابیناهای انفجار حالا شبیه به جزیره‌هایی پراکنده‌اند؛ نالان میان دردهای ثنی.

▼ مثل مهدی؛ با دو چشم نابینا

مهدی را از همان اول به بیمارستان شهید رجایی شیراز بردند؛ بیمارستانی هم‌نام اسکله‌ای که او روی آن سرکارگر بود و روز انفجار، نزدیک به آتش و صدا. مهدی و برادر و پسر برادرش، آنجا کار می‌کردند. رضا، پسر مهدی چند ماهی بود که در یکی از دفترها آبدارچی بود. انفجار از این خانواده اما بیشتر از همه به مهدی آسیب زد؛ به بدنش و هر دو چشم‌اش. همسر مهدی حالا شبانه‌روز کار تخت اوست. با چشم‌هایی گریان که برای دو چشم از دست‌رفته شوهرش اشک می‌ریزد.

«من چشم‌هاش پاره شده. جفت چشم‌اش. الان بینایی نداره. به دکتر گفته نابینا می‌شه، یکی دیگه امروز در مانگاه مطهری گفت، یه امید کمی هست. شیشه و آهن‌های کانتینرها وارد چشمش شده. وقتی می‌خواسته وارد اتاق محل کارش بشه، موج انفجار برتش کرده و بقیه‌ش رو یادش نیست. فعلاً دکترها در حال بررسی‌ان. اعضای بدنش هم درگیره. چندجا شکستگی داره، مثل اسروش. نمی‌تونه زیاد صحبت بکنه و خیلی استرس داره که دیگه نتونه ببینه.»

رضا، پسر برادر مهدی هم یکی از آسیب‌دیده‌هاست. یک جوان ۲۲ ساله، دبیلمه، با همسر و یک بچه.

«مجبور بودم توی اسکله کار کنم. هفته دوم بود که می‌رفتم سر کار. کارمو ساعت ۱۲ انجام داده بودم، نشسته بودم روی صندلی. چون ریل قطار اون نزدیکه، فکر کردم قطار با ساختمون برخورد کرده. رفتم زیر میز ناهار خوری. دیوار ریزش کرد و دیگه بقیه‌شو یادم نیست. یکی از همکارا کمک کرد و منو برد بیمارستان ارتش. سر و صورتم مجروح و خونی بود. چون